

پري باغ عرفان

زنگ زده ام به محمد ساریان تا حالش را بپرسم. حالش خوب نیست! از مراسم تشییع جنازه پری صابری برمیگردد. اینطور که میگوید نیم قرنی میشود که میشناسدش. سر کلاسهاش بوده و...

متوجه اندوه و حال بدش میشوم. منی که پری صابری را فقط يك بار دیدم و دو تا از کارهای تئاتریش را دیدم هم، با خبر از این دنیا رفتنش زانوی غم بغل کرده ام. چند باری هم خواستم عادت استوری نکردن مرگ دیگران را زیر پا بگذارم و عکسی از او و خودم بازنشر کنم و بالایش بنویسم پری خانم با يك دیدار هم میشد به متانت و دانش شما پی برد. نکردم! دلم نیامد. گذشته از آن حالا که او نیست تا بداند و بخواند. اما بعد دیدم او که نیست اما ما که هستیم. مایي که زنده ایم و نفس میکشیم. شاید او هم بتواند بخواند و ببیند. حداقل چیزهایی را که مربوط به خودش هست. البته شاید فراموش کرده باشد يك روزی من و تیم خوبم در فیلم بودن یا نبودن (آسید مهدی حسینزاده، مهدی ترکان و سعید ترابی) سراغش رفتیم. فراموش کرده باشد هم حق دارد. اما ما فراموش نکرده ایم. حداقل من فراموش نکرده ام.

اواسط دهه هشتاد بود. هنوز موهایم سفید نشده بود. وارد خانه اش که شدیم تصور می کردم زن تکیده و مغمومی جلوی دوربین ما بنشیند. (تصور می کردم کسی که همدوره فروغ فرخزاد بوده و وقتی من یکساله بودم در سال 1343 در فیلم شب قوزی فرخ غفاری نقش اول را بازی کرده و يكسال بعد در فیلم خشت و آینه گلستان نقشی بازی کرده و تالار مولوی به همت او تاسیس شده باید ظاهر شکسته ای داشته باشد) اما وقتی دیدمش دانستم اشتباه می کنم. البته درباره داناییش نه! متین و شمرده حرف میزد و صدای دلنشینی داشت. هنوز گرد پیری نتوانسته بود زیبایی جوانیش را بپوشاند. تا گروه حاضر شوند دور میزی نشستیم و از هر دری حرف زدیم. از فروغ فرخزاد، ابراهیم گلستان و دو نمایشی که تا آن روز از او دیده بودم (من به باغ عرفان و هفت شهر عشق). وقتی یکی (احتمالا مهدی ترکان تصویربردار فیلم یا آسید مهدی که دستیار خودم و مونتور فیلم بود) گفت برای تصویربرداری آماده اند چندان راضی نبودم. ترجیح میدادم پری صابری با صدای مخملیش درباره گذشته و آدمهایی که هر دو دوست داشتیم، حرف بزند. نمیشد. باید او را جلوی دوربین می گذاشتیم تا از بودن یا نبودن علی دهباشی بگوید. گفت. خوب هم گفت. گفت: آدمهای بزرگ

معمولا هم عشق و هم نفرت افراد را به طرف خودشان جذب مي‌کنند . هم افراد دوستشان دارند و هم از آنها متنفرند. شايد نفرت به دليل يك مقداري حسادت باشد که نمي‌تواني آدم بزرگ را تحمل کنی. اما عشق باهاش مياد دربارہ خيلي کسان اين اتفاق افتاده که در زمان خودشان به آنها سنگ زده‌اند و بد و بيراه گفتن ولي وقتي مردن براي‌شان شيون کردن و به سر زدن و عشقشان را نشان دادن ! نفرت را در زمان حيات نشان دادند و اين خوب نيست بايد گاهي در زمان حيات آدم‌ها عشق را نشان بديم.

پري صابري خيلي خوب حرف زد، اما اگر هم خوب نگفته بود مهم نبود. مهم اين بود که در يکي از روزهاي زندگيم روبه‌روي زني نشستم که هنر، زيبايي، دانايي و عرفان را با هم داشت. شايد به خاطر همين است که وقتي خبر مرگش را شنيدم با خودم گفتم بعضي از آدم‌ها در هر سن و سالي از دنيا بروند زود است. پري صابري يکي از آن آدم‌ها بود.

*حسن لطفی - نويسنده